

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم
			تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی

گفتگو در باب وجود خدا

مسعود: چند روز پیش داشتیم بحثی را انجام می‌دادیم که حول و حوش یک مبحث علمی بود که با آن آشنایی دارید؛ بحث تکامل تدریجی طبیعی داروین بود؛ که بحث به جاهای پایه‌ای تری کشید مثل ابتدای وجود و خلقت و دیدیم که در همان قسمت‌های پایه‌ای مثل تعریف وجود هم زمینه مشترکی وجود ندارد که بتوانیم از لغات به‌راحتی استفاده کنیم و لغات یک معنی را در ذهن هر دوی ما تداعی بکند و بتوانیم بحثمان را پیش ببریم. این بود که پیشنهاد کردند مصدع اوقات شما شویم و از حضور شما استفاده کنیم که شاید بتوانیم یک مقدار از مسائل پایه‌ای‌تر را حل کنیم و آن وقت بتوانیم سراغ مسائل درجه دوم و سوم برویم.

در این چندسال شرایط فکری من خیلی تغییر کرده است. از اواخر دوران راهنمایی و دبیرستان که می‌توانستم به این مسائل عمیق تر فکر بکنم، هرگز از نظر علمی یا از نظر اثباتی وجود خدا را نپذیرفته بودم. اما با دل خودم پذیرفته بودم که خدا وجود دارد. مگر می‌شود که این جهان بدون وجود خالق وجود داشته باشد؟ و همیشه مثل یک معبود یا بیشتر مثل یک معشوق خدا را دوست داشتم و عبادت می‌کردم. اما در دوران دانشگاه یک مقدار اطلاعات علمی من بیشتر شد. من در زمینه فیزیک خیلی مطالعه می‌کنم. رشته دانشگاهی من فیزیک نیست به این دلیل که گفتم من همیشه فیزیک را خودم می‌توانم مطالعه بکنم، گفتم یک رشته‌ی مهندسی را بخوانم که اطلاعات تکنیکالم مقداری اضافه بشود و گرنه مباحث تئوری را شخص خودش راحت می‌تواند مطالعه کند. اطلاعات علمی من، علم به معنی Science هرچقدر افزایش پیدا کرد، دیدم اعتقاد به آفریدگار هرچقدر که

می‌گذرد برای من سخت‌تر و سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود و آن دلایل وجودی که حداقل حس می‌کردم که باید خداوندی وجود داشته باشد، روز به روز کمتر شد و روز به روز به من این حس دست داد که دارم کسی را عبادت می‌کنم یا عاشق کسی هستم که وجودش را به‌طور عقلانی نپذیرفته‌ام. و بعد از یک مدت این تصمیم را گرفتم که شاید بتوانم بدون پذیرش آفریدگار برای این جهان هم به زندگی ادامه بدهم؛ چون این تضاد درونی که داشتم، حس خیلی بدی داشت. نوعی حس جنون به من دست داده بود که چیزی را عقلانی قبولش ندارم؛ ولی روزی پنج دفعه عبادتش می‌کنم، دائم به یادش هستم، هر موقع دلم می‌گیرد با او درددل می‌کنم. از وقتی که این تصمیم محکم را گرفتم، اوایل خیلی اذیت شدم. شبیه این بود که بهترین رفیقم را از دست داده‌ام. ولی این جریان بیش از دو یا سه سال دوام نیاورد. بعدش احساس راحتی خیلی بیشتری کردم. به راحتی مسائل اطرافم را می‌توانستم تحلیل کنم. حتی مسائلی که به نظرم می‌آمد که الان جواب علمی برایش وجود ندارد، راحت‌تر برایم قابل پذیرفتن بود؛ به این دلیل که می‌گفتم صد سال پیش، دویست سال پیش برای خیلی مسائلی که الان علم توجیه دارد آن روز توجیه نداشت؛ حتی برای خیلی از موارد پایه‌ای که امروز فیزیک توضیحات خیلی خوبی دارد، ده سال پیش توضیحی وجود نداشت و آن موقع تمام اینها به خدا نسبت داده می‌شد. تمام جهلی که علم راجع به هر قضیه داشت، به خدا نسبت می‌داد. الان روز به روز آن جهل دارد کمتر می‌شود. یعنی آن خدا دارد کوچکتر می‌شود. خدایی که کسانی که آن جهل را به آن نسبت می‌دهند، هر چیزی که متوجه نمی‌شوند به خدا نسبت می‌دهند، خدایشان روز به روز دارد کوچکتر می‌شود. برآیند این طور مسائل به اینجا رسید که الان چند سالی است که من بدون حضور خدا در زندگی دارم زندگی می‌کنم. نه به این معنی که به خدا کاری ندارم؛ به این معنی که به خدا باوری ندارم. هستند کسانی که در زندگی روزمره‌شان ممکن است سال به سال هم یاد خدا نکنند؛ ولی اگر از آنها بپرسید، می‌گویند که به خدا اعتقاد دارند و حضورش را حس کرده‌اند و تجربه کرده‌اند و به وجودش باور دارند. اینگونه افراد خدا با زندگی‌شان بی‌ارتباط است؛ ولی به خدا باور دارند. من یک پله از اینها فراتر هستم. یعنی نه تنها خدا ارتباطی به زندگی من ندارد؛ بلکه به وجودش باور ندارم.

چون طی آن سال‌هایی که دنبال اثبات عقلانی برای وجود خدا بودم، به جاهای زیادی سر زدم. فلسفه تا حدودی مطالعه کردم. الهیات مطالعه کردم. ادیان مختلف را تا حدودی مطالعه کردم و حتی آخر از جامعه‌شناسی سر درآوردم و الگوهای مختلف ادیان در جوامع مختلف را دیدم و به این نتیجه رسیدم که، به قطع و یقین نمی‌شود صحبت کرد؛ ولی آن طوری که به نظر می‌آید کل پدیده دین ساخته دست بشر است. بخاطر اینکه یک سری نیازهای واقعی یا غیرواقعی در انسان بوده که سبب شده که هر جایی که تصمیم گرفته‌اند سنتی را پایه گذاری کنند یا به مرور زمان سنت‌هایی در جوامع مختلف شکل گرفته، شباهت‌هایی به هم داشته باشد و این احتمالاً نشانه همان نیازهایی است که در وجودمان هست و در حقیقت، این سنت‌های ادیان به‌گونه‌ای خواسته است که آن نیازها برآورده شوند یا پرکننده‌ی آن خلأها شود.

نمی‌دانم الان از کجا می‌توانیم بحث را شروع بکنیم؛ چون حتی وقتی روی پایه‌ای ترین لغات هم با دوستان صحبت می‌کنیم، می‌بینیم که پایه‌ای ترین لغات آن طور که از نظر علمی باید استفاده بشود، استفاده نمی‌شود. یعنی مثلاً وقتی می‌خواهیم از لغتی مثل «وجود» استفاده بکنیم، معنی‌بی که در ذهن من دارد با معنی‌بی که در ذهن طرف مقابل دارد، تفاوت دارد. به نظر من «وجود» آن چیزی است که بشود خودش یا آثارش را حس کرد و این حس کردن هم باید Empirical باشد؛ یعنی به‌گونه‌ای باشد که همه آدمها هر موقع که خواستند، هر جای دنیا که خواستند، آزمایش کنند و به نتیجه ثابت برسند؛ مثل هر پدیده علمی یا هر پدیده واقعی دیگری که هر کسی که تست بکند، باید به یک نتیجه برسد؛ مثل قانون جاذبه، نیروی الکترومغناطیس یا هر اثر دیگری که در طبیعت مشهود است. شاید ما خود الکترومغناطیس را هرگز نتوانیم ببینیم، بشنویم، استشمام بکنیم، اما آثارش را می‌توانیم ببینیم و بشنویم. چیزی که خارج از این باشد، یعنی نه خودش، نه آثارش، هیچ‌کدام قابل حس کردن و لمس کردن و تجربه کردن نباشد، تعریف وجود یک چنین چیزی گنگ می‌شود. چطور می‌شود به وجود چیزی که نه خودش، نه آثارش قابل لمس است، پی برد؟ چون حقیقت این است که در بحث‌های علمی، چون من یک مقدار پایه فلسفی هم دارم، وقتی با علم فیزیک تجربی و خصوصاً

فیزیک نظری که الان در وادی تجربی شدن است مثل قضیه مکانیک کوانتوم، داریم کار می‌کنیم، متوجه می‌شویم که حتی ریاضیات، حتی منطق، به عنوان اینکه اینها هر حکمی بدهند صد درصد درست است، قابل پذیرفتن نیستند؛ حتی اگر فرض اولشان پذیرفته شده باشد؛ مثل جمله اول منطق یعنی «جمع نقیضین محال است» که در فیزیک کوانتوم امروز نقض شده و نقیضش را همه کسانی که فیزیک کوانتوم کار می‌کنند، به‌طور ملموس حس و تجربه کرده‌اند و در آزمایشگاه دیده‌اند. و در صورتی که حکم عقلی، منطقی یا ریاضیات یک چیزی را بخواهد اثبات بکند، اگر با تجربه و دنیای واقعیت انطباق نداشته باشد، به نظر من باید آن حکم ریاضیات و منطق را کنار گذاشت و دنیای واقعی هر طور که رفتار می‌کند، همان را پذیرفت. این است که وقتی بخواهیم راجع به مبحثی مثل اثبات وجود خدا یا ثقیل‌تر از آن، اثبات وجود انبیا و ارتباط ایشان با خداوند صحبت بکنیم، یک مقدار سخت می‌شود. نمی‌دانم از چه وادی‌یی می‌شود وارد این قضیه شد و نمی‌دانم سؤال را چگونه می‌توانم مطرح کنم.

استاد طیب: همان چیزهایی را که شما گفتید مبنا قرار بدهیم برای شروع صحبت. در شرایطی یک گفتگو می‌تواند نتیجه‌بخش باشد که از یک نقطه مورد اتفاق طرفین شروع بشود تا طرفین بتوانند قدم به قدم نقطه‌های مورد اختلاف را با بحث و تفکر و تأمل به نقطه‌های مورد اتفاق تبدیل کنند. چیزهایی که تا به حال شما فرمودید، این بود که در عرصه فیزیک مطالعاتی کرده‌اید؛ با یافته‌های فیزیک کوانتوم و یافته‌های فیزیک نظری جدید، مثل اصل عدم قطعیت هایزنبرگ یا اصول دیگری در فیزیک که قطعیتی را که در معرفت بشری است، مورد تردید قرار می‌دهد، آشنا شدید و آنجا نقطه‌ای بود که شما همه باورهایتان را متزلزل دیدید و کنار گذاشتید.

نکته‌ای دیگری هم که گفتید این بود که در جامعه شناسی به دین پرداخته‌اید و دیده‌اید که نیازهای مشابهی در همه انسان‌ها در فرهنگ‌های مختلف و جوامع مختلف وجود داشته است که پاسخگویی به آن نیازها، آنها را به خلق یک چیزی به نام خدا در ذهنشان و در زندگیشان کشانده است و بنابراین

خدا مخلوق و ساخته شده بشر است نه خالق هستی و خالق انسان. من می‌خواهم همین‌ها را نقطه‌ای قرار بدهیم که گفتگویمان را از آن شروع کنیم.

اولا فرق است بین علل توجه به یک امر و علل پرداختن به یک امر با علل وجود آن امر. شما ممکن بود هیچ وقت تا آخر عمرتان به منزل ما نیایید. اصلا از اینکه کسی به اسم طیب در این عالم هست، خبردار نباشید. اما این که شما نه توجهی به بودن من داشتید و نه تمایلی به دیدار من داشتید، هیچ کدام دلیلی برای اینکه من وجود ندارم، نمی‌شود. بنابراین دلیل وجود من را با تحلیل گرایش دیگران و توجه دیگران به من نمی‌شود جستجو کرد. الان چیزهای زیادی در این کشو هست که نه از وجودش خبر دارید، نه علاقه‌ای دارید که آنها را داشته باشید یا از آنها استفاده کنید؛ اما این دلیل بر این نیست که آن چیزها در این کشو وجود ندارد. بله، ممکن است وقتی شما متوجه شدید که فلان چیز در آن کشو هست و بعد هم به داشتنش احساس نیاز و علاقه کردید، بیایید سراغش و آن را بردارید و از آن استفاده کنید. اما این که شما خبر نداشتید یا میلی نداشتید، دلیل اینکه آن چیزها در این کشو وجود ندارد، نیست. پس ما دوتا بحث داریم، یکی علل وجود خدا و دیگری، علل پرداختن بشر به مقوله باورهای متافیزیکی، علل اعتقاد به خدا، و علل تمایل به خدا؛ یعنی هم جنبه معرفتی دارد و هم جنبه احساسی.

شما گفتید اول جنبه معرفتی در من متزلزل شد، بعد کم کم با جنبه احساسی هم خداحافظی کردم و گذاشتم کنار. خدا را دوست داشتم؛ اما منطقی برای بودنش نداشتم. بعد که دیدم نیست، کم کم تصمیم گرفتم دوستش هم نداشته باشم؛ چیزی که نیست معنی ندارد من دوستش داشته باشم. به هر حال، هم علل توجه به یک چیز و هم علل تمایل به یک چیز غیر از علل وجود آن چیز است. بنابراین حرف‌هایی که در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی مطرح است، مثلا امثال فروید معتقدند که باورهای متافیزیکی مثل باور به وجود خدا یک نوع به ناخودآگاه رفته‌عقدۀ ادیپ در بشر است. این یک تحلیل روان‌شناسانه است در مورد خدا. یک تحلیل جامعه‌شناسانه هم می‌تواند در مورد خدا وجود داشته باشد، شبیه آنچه که دورکهمیم و دیگران راجع به وجود خدا و باورهای الهی تحلیل‌های جامعه‌شناسانه

دارند. اما همه آنها بحث در حوزه این است که چه شد فکری به نام خدا در ذهن بشر مطرح شد و بعد این فکر کم کم توسعه پیدا کرد در قالب مفهومی به نام دین، به معنای آئین ها، نیایش ها و کم کم دستورالعمل‌هایی برای شکل دادن به زندگی در قالب ادیان پیشرفته و تکامل یافته، به قول جامعه‌شناسان. اما برای اینکه ذهن‌تان منظم بشود و بتوانیم به نتیجه برسیم باید خیلی از بحث‌هایی را که گفتید، فعلا کنار بگذاریم. این را که اصلا چه شد بشر به مقوله‌ای به نام خدا توجه کرد. این که توجه کرد یا توجه نکرد، اصلا ربطی ندارد به اینکه آن چیز وجود دارد یا وجود ندارد. خیلی از کرات در کهکشان‌ها وجود دارد، خیلی کهکشان‌ها در عالم وجود دارد که علم ۵۰ سال قبل نمی‌شناخته و امروز می‌شناسد یا امروز هم نمی‌شناسد و بعدا با تکنولوژی پیشرفته‌ای که به آن دسترسی پیدا می‌کند، می‌تواند اعماق بیشتری از هستی را کاوش کند و کهکشان‌های جدیدتر، سحابی‌های جدیدتر، منظومه‌های جدیدتر و کرات جدیدتری را بشناسد. اینکه ما امروز نمی‌شناسیم دلیل نبودن آن‌ها نیست.

بنابراین توجه بشر به خدا و دین و تمایل بشر به خدا و دین حسابش از اصل وجود خدا و دین کاملا جداست. پس جامعه‌شناس! خداحافظ. روان‌شناس! خداحافظ. به همه کسانی که به این مقوله‌ها پرداخته‌اند، می‌گوییم تشریف ببرید بیرون. ما فعلا بحث‌های مبنایی‌تری داریم؛ بعدا به شما خواهیم پرداخت.

و اما گفتید نظریه تکاملی داروینی را مطالعه کردید و آن سبب تردید شما شد در مورد چیزهایی که راجع به وجود خدا می‌گویند. به تعبیری بشر نقطه‌های جهل خودش را با یک موجود موهومی به نام خدا تسکین می‌داد در جاهایی که نمی‌دانست. مثل حرف‌هایی که امثال راسل می‌زنند که فرض کنید یک رعد و برقی می‌شد، علتش را نمی‌دانست، می‌گفت کار خدایان است. زلزله‌ای می‌شد، علتش را نمی‌دانست، می‌گفت کار خدایان است. هر چه علم پیش رفت، عرصه نقش‌آفرینی موجودی به نام خدا تنگ‌تر شد و کم کم با این روند می‌توان گفت که ممکن است علم در هزارسال آینده جای پای برای خدا در عالم باقی نگذارد و به این علت است که ما دلیلی نمی‌بینیم که به خدا بپردازیم.

اینجا به یک نکته باید توجه کرد. فرق بین Science و Knowledge بین دانایی و معرفت با دانش تجربی باید شناخته شود. Science علوم تجربی است. علمی است که با حس در ارتباط است و نقطه‌های آغاز آن علوم با حس است ولو اینکه تجزیه و تحلیل‌های آن حسی نیست؛ مثل مکانیک کوانتوم که انسان با حس با آن ارتباط پیدا نمی‌کند؛ ولی نقطه‌های آغاز حس است؛ یعنی علائم قابل حس با حواس جسمانی و مادی است که نقطه‌های آغاز حتی مکانیک کوانتوم است. پس Science به حوزه حس می‌پردازد. با یک رویکرد پوزیتیویستی انسان به حوزه Science وارد می‌شود که نتیجه می‌شود علوم تجربی. منتهی طبیعتاً Science در بستر هستی می‌تواند مطرح شود، هستی قابل حس. یعنی وقتی شما از فیزیک، شیمی یا بیولوژی صحبت می‌کنید، باید یک موجودی را وجودش را قائل باشید، بعد بگویید این تطوراتش، تحولاتش، کارکردهایش، مکانیزم‌هایش با این فرمول‌ها قابل توضیح است. مثلاً در نظریه تکامل داروینی بالاخره هستی‌ی قائلید. بعد می‌گویید این هستی مادی از یک نقطه‌ای آغاز شد. محیط‌های اسید آمینه محیط‌های مساعدی شد برای اینکه کم کم حیات، علائم اولیه اش ظهور بکند. بعد کم کم تک‌یاخته‌ها بوجود آمدند. بعد کم کم موجودات پرسلولی بوجود آمدند. بعد کم کم موجودات آبی بوجود آمدند. بعد آبزیان در مسیر پروسه تکاملی‌شان رشد پیدا کردند. کم کم استخوان بندی در بدنشان شکل گرفت. بعد کم کم به دو شاخه پرنده‌گان و خزندگان تبدیل شدند. خزندگان هم پا در آوردند؛ اول به شکل مار و امثال آن بودند. بعد آنها هم کم کم تحول پیدا کردند و به چهارپایان و امثال اینها تبدیل شدند. بعد کم کم تبدیل شدند به میمون. میمون هم تکامل پیدا کرد انسان‌های نئاندرتال و انسان‌های اولیه بوجود آمدند و نهایتاً شد انسان امروزی. تمام این توضیحات شما در بستر تطوراتی است که در یک پدیده مادی ایجاد شده است. شما می‌گویید این ماده با این قوانین به سمت موجودی به نام انسان رفته و تکامل پیدا کرده است. آن ماده بی‌حس بی‌شعور بی‌حیات تبدیل شده به یک موجود با حیات بسیار تکامل یافته و پیشرفته به صورت انسان. نکته این است که شما در بستر هستی حرف می‌زنید و به تطورات هستی می‌پردازید. پس پیش‌فرض شما این است که هستی وجود دارد. اگر خود هستی زیر سوال باشد، اصلاً

حرف زدن درباره چیزی به اسم بیولوژی و تاریخ تطورات موجودات زنده مسخره می‌شود. یا در حوزه فیزیک، اگر اصل هستی زیر سوال است، فیزیک می‌خواهد روابطی را که در این هستی حاکم است و در کارکردهایش، توضیح بدهد. اگر اصل هستی زیر سوال است، چیزی به نام فیزیک مسخره است. شیمی هم همینطور و همه علوم دیگر هم. یعنی Science نقطه آغازینش مال خودش نیست. نقطه آغازینش فلسفه است. یعنی روی فلسفه بنا شده است. یعنی تفکر فلسفی اصل هستی را پذیرفته؛ یک پله هم بالاتر آمده و هستی قابل حس را که به نام ماده است، یا ماده یا شکل دیگرش یعنی انرژی، را هم پذیرفته؛ بعد Science آمده شروع کرده مکانیزم‌های حاکم بر این را از دیدگاه شیمی، فیزیک، بیولوژی و دیدگاه‌های مختلف دیگر بررسی کرده است. ما با حوزه Science هیچ کاری نداریم. اصلاً ما بحث نمی‌کنیم که خدا آمده یک موجودی را به نام انسان خلق کرده و حالا که انسان یک موجودی است با این همه پیچیدگی‌های فوق العاده عظیم علمی، یک موجود عالمی باید این وجود به این پیچیدگی را ایجاد کند. اصلاً به این کاری نداریم. یعنی چیزهایی که در قالب سنتی مثل برهان نظم، برای اثبات وجود خداست، به آنها هم هیچ کاری نداریم. من می‌خواهم خیلی از بحث‌هایی را که بحث‌های پارازیتی هستند و مانع از رسیدن ما به نتیجه هستند، همه آنها را حذف کنم. خیال شما را راحت کنم؟ می‌گویم هرچه راجع به اینها می‌گویید را فعلاً قبول دارم. می‌گویید نظریه تکاملی داروینی درست است. لامارک، بعد داروین، بعد هم پیشرفته‌تر از آن، این تئوری تکامل پیدا کرده است. خیلی از تغییراتی که تئوری تکامل پیدا کرده، آن را از چیزی به نام نظریه داروین جدا کرده است؛ خیلی حرف متفاوتی شده است. فقط یک اسمی از داروین مانده در آن تئوری. یافته‌های جدید، سوالات مختلف، خیلی چیزهای دیگری را مطرح کرده است. ضمن اینکه هنوز هم نظریه داروین به عنوان یک تئوری مطرح است نه به عنوان یک قانون علمی و یک امر منجز و مسلم شده. ترانسفورمیسم در برابر تکامل در حوزه علم همچنان به حیات خودش ادامه می‌دهد. بحث جهش و موتاسیونیزم و نظریه‌های دیگری که وجود دارد. در مورد اینها هر چه را شما بگویید، قبول می‌کنم. اصلاً نمی‌خواهم بگویم نظریه تکامل داروینی درست هست یا نیست. فرض می‌گیریم همان که شما

می‌گویید صددرصد درست است. می‌گویم ربطی به بحث ما ندارد. آنها را می‌گذاریم کنار. یعنی چیزهایی که جنبه پارازیتی دارد، خودمان را درگیرش نکنیم. شما می‌خواهید اثبات کنید که داروینیزم این را گفته و این درست و من بگویم نه؛ این ایرادات پیدا شده است. مثلاً این فسیل‌هایی که مال دوران‌های خیلی قدیم‌تر از تحلیل داروین راجع به وجود انسان است، فسیل‌های انسان امروزی پیدا شده است، مدارکش را هم اینجا دارم و می‌توانم بیاورم و به شما نشان بدهم، فسیل‌هایی که پیدا شده آن نظریه را کاملاً زیر سؤال برده است. اگر وارد این بحث‌ها بشویم، فقط وقت تلف کردن است؛ هیچ فایده‌ای ندارد. اصلاً می‌گوییم نظریه تکاملی داروینی را همانطور که داروین گفت، حتی بدون پیشرفت‌هایی که امروز پیدا کرده؛ با همان شکل داروینی را من قبول دارم؛ ولی هیچ لطمه‌ای به بحث وجود خدا نمی‌زند. همه آن بحث‌های پارازیتی را کنار می‌گذاریم تا بتوانیم به نتیجه برسیم.

نکته‌ای که نقطه آغاز گفتگوی ماست، همان چیزی است که بدون پرداختن به آن هیچ گفتگویی امکان‌پذیر نیست و آن اصل «هستی» است. هستی به معنای خیلی فراتر از ماده، که ماده هم یکی از مصادیق آن می‌تواند باشد. چون اگر کسی منکر هستی باشد، گفتگو معنی ندارد. من نیستم، شما هم نیستید، من و شمایی که هر دو نیستیم، راجع به چیزهایی که نیستند، با هم حرف بزنیم؟ حرف زدن هم که نیست. چون اگر هستی زیر سوال برود، همه چیز منتفی است. اگر اصل هستی زیر سوال باشد و سوفیست بشویم و هستی را منکر بشویم؛ شما بروید؛ دیگر برای چه نشستیم؟ وقتی من و شمایی نیستیم، جهانی نیست، هیچ چیزی وجود ندارد، اصلاً فیزیک یعنی چه؟ شیمی یعنی چه؟ Science یعنی چه؟ آنها فرع بر وجود هستی است. هستی بدیهی‌ترین چیز در عالم است. همه کسانی که حرف زده‌اند، نقطه آغاز بحث‌شان هستی است. حتی فیلسوف‌هایی مثل دکارت، گفتند ما همه باورهایمان را از ذهنمان بیرون می‌ریزیم، حتی وجود انسان را؛ بعد شروع می‌کنیم تفکر کردن؛ به هر نتیجه‌ای که رسیدیم قبول می‌کنیم. همان‌جا خودشان فکر کردند که من که می‌خواهم فکر کنم تا به یک نتایجی برسم، پس من وجود دارم که می‌خواهم فکر کنم و به نتایجی برسم. پس گفت «من می‌اندیشم پس هستم». پس خود اینکه من بخواهم با تفکر بشناسم هستی را، خود این نشان دهنده این است که

هستی هست. یعنی موجود می‌خواهد بیندیشد؛ بیندیشد و ببیند اصلاً عالمی وجود دارد یا عالمی وجود ندارد. همین که دارد می‌اندیشد، این اندیشیدن نشانه این است که چیزی به نام هستی هست و الاً اگر چیزی به اسم هستی نباشد، اندیشیدن که خودش یکی از علائم هستی است، یکی از مصادیق هستی است، آن هم منتفی است. یعنی این اندیشنده، این فیلسوف، این متفکر هم نیست. پس نقطه آغاز هر بحثی، هر پویشی، هر پژوهشی، هر تلاش علمی و هر معرفتی نقطه هستی است. اگر کسی منکر این است، باب هر معرفتی را بر روی خودش بسته است؛ چه معرفت به اینکه خدا وجود ندارد، چه معرفت به اینکه خدا وجود دارد. چون هر دوی آنها معرفت است. اگر اصل هستی منتفی است، خود این صاحب معرفت منتفی است؛ بنابراین معرفتش هم منتفی است، پس همه چیز منتفی است. پس وقتی بحث معرفت مطرح است، هر نوع باوری، باور به وجود چیزی و باور به نبود چیزی، همه اینها فرع هستی است. تا اینجا را که فکر می‌کنم با هم توافق داشته باشیم؟

مسعود: من ترجیح می‌دهم بحث پیش برود، بعد صحبت کنم.

استاد طیب: نه؛ من همین‌جا متوقف می‌شوم که یک ساختمانی را نسازم که پی آن هنوز زیر سؤال است.

مسعود: راجع به علم دو تا دیدگاه می‌توان داشت. یکی اینکه علم از نظر فلسفی وجود را اثبات کرده است؛ علم به معنی Science.

استاد طیب: پیش‌فرض گرفته؛ اثبات نکرده است. چون خیلی از دانایی‌های بشر می‌تواند در حوزه بدیهیات باشد و بدیهیات نیاز به اثبات ندارند. آن چیزهایی که پیش‌فرض است، پیش‌فرض‌های علم، بعضی مبتنی بر اثبات فلسفی یک چیز است، بعضی‌ها بی‌نیاز از اثبات است؛ یک معرفت قطعی بدیهی بوده است. بدیهی‌ترین امر در حوزه معرفت، اصل هستی است. چون معرفت یعنی چه؟ یعنی تصویری منطبق با واقعیت از چیزی به دست آوردن. اگر معرفت این است، پس چیزی وجود دارد، تصویری وجود دارد، انطباق این تصویر ذهنی با آن واقعیت وجود دارد. همه اینها فرع بر این است که چیزی به نام وجود مطرح باشد. اگر وجود مطرح نیست؛ پس آن چیز که مقابل من است و می‌خواهم به آن

معرفت پیدا کنم، نیست. من که می‌خواهم معرفت پیدا کنم، نیستم. چیزی هم به نام تصویر آن چیز در ذهن من نیست. معنایی هم برای انطباق این تصویر با آن چیز نیست. پس اصلاً معرفتی نیست؛ پس سکوت مطلق؛ پس جهل مطلق؛ پس توقف مطلق اندیشه. اگر بخواهیم شروع کنیم به اندیشیدن، باید اصل هستی را پیش‌فرض بحث‌ها قرار بدهیم. بعضی پیش‌فرض‌ها پیش‌فرض‌های ثانوی هستند، مبتنی بر بدیهیات استدلال و اثبات شده‌اند. بعضی پیش‌فرض‌ها پیش‌فرض‌های بدیهی هستند که آن پیش‌فرض‌های ثانوی هم با استفاده از این بدیهیات اثبات شده‌اند و شده‌اند پایه آن علم. پایه‌ای‌ترینش پیش‌فرض‌های بدیهی هستند. اولین پیش‌فرض بدیهی، وجود هستی است. اگر هستی منتفی است، همه چیز منتفی است. عالمی وجود ندارد، معلومی وجود ندارد، انطباق تصویر ذهنی عالم با آن واقعیت بیرونی به نام معلوم، انطباق این تصویر می‌شود حرف مفت. اگر شما به عنوان یک انسان دارید زندگی می‌کنید، این یک واقعیت است، گرسنه می‌شوید، غذا می‌خورید؛ تشنه می‌شوید، آب می‌خورید؛ سردتان می‌شود، لباس گرم می‌پوشید؛ گرمتان می‌شود، کولر را روشن می‌کنید؛ با یک سری واقعیت‌هایی زندگی می‌کنید. اگر اصل هستی منتفی باشد، حیات شما منتفی است. یعنی شما اصلاً تکان نمی‌توانید بخورید. شما می‌خواهید حرف بزنید، یک چیزی را به من حالی بکنید. اگر من وجود ندارم، اگر چیزی وجود ندارد، اگر حرف زدنی وجود ندارد، اگر اصل هستی زیر سوال است، چه می‌خواهید بگویید؟ شمایی وجود ندارید، چه می‌خواهید به من بگویید؟ چیزی وجود ندارد که بخواهید راجع به آن صحبت بکنید. صحبت کردنی وجود ندارد. منی وجود ندارم که بخواهید آن صحبت‌ها را با من بکنید. اگر می‌پذیریم که به عنوان یک انسان اندیشمند راجع به جهانی که زندگی می‌کنیم یک فهم صحیحی داشته باشیم، این فهم یا این است که انسان محدود به فیزیک است و متافیزیک وجود ندارد؛ این یک نوع فهم است. یک کسی هم می‌گوید نه؛ جهان مجموعه‌ای از فیزیک و متافیزیک است. هر دوی اینها فرض را بر این قرار داده‌اند که هستی وجود دارد؛ هستی‌یی هست، منی هستیم، اندیشیدنی هست، معرفتی هست. و الا اگر کل هستی منتفی است، هر نوع بحث از علم و دانایی کلاً منتفی است. این نقطه آغازین را قبول دارید یا نه؟

مسعود: به عنوان پیش فرض قبول دارم؛ ولی از نظر فلسفی قابل اثبات نیست.

استاد طیب: گفتم که اساساً فلسفه و کلّ دانایی بشر، کلّ knowledge که Science بخشی از آن است و philosophy هم بخشی از آن است، یعنی کلّ knowledge. کلّ دانایی بشر به یک نقطه‌ای باید تکیه کند تا این بنا آغاز گردد. اگر نقطه‌ای برای آغاز وجود نداشته باشد، این بنا قابل ساختمان نیست. شما بگو من طبقه ۱۰۱ را قبول ندارم. اگر پی‌پی وجود نداشته باشد، ۱۰۰ طبقه قبلی نمی‌توانست ساخته شود که بر سر طبقه ۱۰۱ بحث کنیم که وجود دارد یا ندارد. اگر اصل هستی منتفی است. شما به من بگویید این زمینی که پی را روی آن کار می‌گذارند، این زمین را کدام مهندس ساخته است؟ من می‌گویم مهندس نساخته است. این زمین بستری است که مهندس پی را روی آن می‌سازد، ستون‌ها را کار می‌گذارد، دیوارها را بالا می‌برد، سقف‌ها را می‌زند و بعد طبقه به طبقه بالا می‌برد. آن نقطه اولیه را که اسمش زمین است، هیچ مهندسی نساخته است. یعنی هیچ استدلالی آن را اثبات نمی‌کند. همه استدلال‌ها بر آن بنا شده‌اند. همه استدلال‌هایی که در حوزه knowledge است، همه معرفت‌ها و فهم‌هایی که وجود دارد، در زمین بدیهیات، ساخته شده است؛ که اگر اصل آن زمین منتفی باشد، سخن گفتن از ساختمان و مهندسی ساختمان و مقاومت مصالح و آرشیکتکتور و طراحی ساختمان و ... همه اینها منتفی است؛ چون اصلاً زمینی وجود ندارد که بخواهد ساختمان روی آن ساخته شود. به این می‌گویند بدیهیات. بدیهیات نیاز به اثبات ندارد. زمینی است که نیازی به ساخته شدن ندارد. همه چیزها را روی این زمین می‌سازند؛ خودش را کسی نمی‌سازد. هر کسی با تفکر ماتریالیستی، تئستی، با هر تفکری سخن گفته، پی این ساختمان را قبول دارد. پس ما پذیرفتیم چیزی به نام هستی وجود دارد؛ نقطه مسلم ماست.

آن چیزی که به نام هستی وجود دارد، یکی از نمودهای آن را با حواسمان تجربه می‌کنیم که به آن می‌گوییم هستی مادی؛ این جهان با همه نمودهایی که با عینک فیزیک می‌شود به آن نگاه کرد، با عینک شیمی، با عینک بیولوژی و ...، با عینک‌های مختلف می‌شود به آن نگاه کرد. چون اصل هستی را پذیرفتیم، یعنی سوفیست را گذاشتیم کنار، حالا می‌توانیم راجع به جهان مادی صحبت بکنیم.

سوالی که وجود دارد این است که آیا هستی این جهان مادی با همه تنوعاتش، هم از شکل های اولیه اش که عناصر اولیه اند، تا شکل های خیلی پیچیده و متکامل که ذهن بشر است، شعور بشر است، با همه اینها، آیا این مجموعه عظیم که به نام جهان مادی ما می شناسیم و Science در این حوزه شکل می گیرد، آیا این هستی همیشه بوده یا آغازی داشته است؟ به تعبیر فلسفی آیا ازلی است یا حادث است؟

ازلی و حادث دو معنی دارد. یک وقت معنای زمانی است. مثلاً می گوئیم آقا مسعود صد سال پیش نبود. مثلاً سی و دو سال پیش به دنیا آمده. این را می گویند حدوث زمانی. یعنی یک زمانی شما نبودید، بعد از آن زمان بوجود آمدید. اما یک وقتی شما راجع به کل جهان مادی صحبت می کنید. پدیده زمان امتداد ماده است. زمان بدون ماده بی معنی است. پس وقتی فراتر از ماده بحث می کنید، یعنی می گوئید این عالم مادی حادث است یا قدیم است؟ ازلی است یا نقطه آغازینی دارد؟ اینجا نقطه آغازینش نقطه آغازین زمانی نیست؛ چون قبل از اینکه ماده بوجود بیاید چیزی به نام زمان وجود نداشت. در آن صورت نمی شود صحبت از حدوث زمانی کرد.

حدوث زمانی داریم، حدوث ذاتی هم داریم. مثال بزنم. این خودکار را در دست می گیرم و حرکت می دهم. از نظر زمانی دست من زودتر حرکت می کند یا خودکار؟ همزمان است. در واقع حرکت خودکار و حرکت دست من در دامنه زمان همزمان اتفاق می افتد.

مسعود: نه.

استاد طیب: چرا؟

مسعود: توضیح بدهم؟

استاد طیب: بفرمایید. شما می خواهید ریزبینی را ببرید تا حدی که بگوئید در این نقطه دست شما اول این نیرو را وارد می کند به خودکار.

مسعود: مولکول دست شما اول حرکت می‌کند. به دلیل نزدیک شدن به مولکول خودکار و میدان الکترومغناطیسی که فشرده می‌شود، نیرویی به آن وارد می‌شود، کسر بسیار کوچکی از زمان ولی قابل اندازه‌گیری، خودکار هم شروع می‌کند به حرکت.

استاد طیب: فرض کنیم حرف شما درست. اما من می‌خواهم چیز دیگری را بگویم و آن این است که می‌تواند از یک منظر دیگر همزمان نگاه بشود؛ یعنی همزمانی الزاماً ما را محدود نمی‌کند در این دیدگاه که نگوییم هستی حرکت، وجود حرکت، اول در دست من است، بعد خودکار. یعنی علت به حرکت در آمدن خودکار حرکت دست من است. به این تقدم وجودی یا تقدم رتبی می‌گویند. یعنی یک علت، یک معلولی را به وجود می‌آورد. علت و معلول به هم چسبیده‌اند. قاعده ضرورت می‌گوید معلول از آثار وجودی علت است. در فلسفه می‌گویند معلول مرتبه نازله وجود خود علت است؛ اما هستی اول در علت است، بعد در معلول. یعنی هستی معلول نتیجه هستی علت است. ما دو نوع تقدم داریم از دید فلسفی. از دید فیزیکی تقدم فقط تقدم زمانی است. چون فیزیک فقط در عالم زمان بحث می‌کند، تقدم فقط تقدم زمانی است. اما اگر نگاهمان را نگاه فلسفی بکنیم، ضمن اینکه تقدم زمانی را درک می‌کنیم، به یک مفهوم عمیق‌تری به نام تقدم ذاتی می‌رسیم. یعنی هستی یک چیز در مرتبه متأخر از هستی چیز دیگری است. اصلاً رابطه علیت یعنی هستی چیزی مقدم باشد و شرط باشد بر هستی چیز دیگری؛ در عین اینکه به محض هستی علت، هستی معلول هم مسجل و قطعی است. از نظر زمانی هستی علت و هستی معلول همزمان است. اما از نظر وجودی، هستی علت مقدم است بر هستی معلول. هستی علت است که سبب شده معلول به وجود بیاید. من می‌خواستم شما را در این افق بیاورم که به تقدم عمیق‌تر بیندیشید. وقتی صحبت از تقدم می‌کنیم، ضمن اینکه تقدم زمانی در دامنه عالم ماده کاملاً مورد قبول است؛ اما وقتی شما خود ماده را مورد بحث قرار می‌دهید، خود جهان مادی را که زمان هم داخلش است، اینجا که بحث می‌کنید، از چیزی به نام زمان نمی‌توانید صحبت بکنید؛ چون زمان داخل آن است. اینجا است که بحث تقدم و تأخر وجودی یا رتبی مطرح می‌شود.

مسعود: چه دلیلی وجود دارد که شما بتوانید اثبات کنید که عالم دلیلی دارد؟ به دلیل اینکه تمام سلسله عللی که مطالعه شده، مثل همین خودکاری که شما مثال زدید، آرگیومننتی که من زیاد شنیده‌ام و راجع به تمام مثال‌هایی که شنیده‌ام، وقتی دقت می‌کنید در تمام سلسله علت و معلول زمان وجود دارد؛ تقدّم زمانی وجود دارد.

استاد طیب: در حوزه مادی بله. من که دارم مثال می‌زنم.

استاد طیب: من می‌گویم شما قبول دارید زمان خودش معلول ماده است؟

مسعود: بله. پروپرتی ماده است.

استاد طیب: بعد چهارم ماده است؛ یکی از خصوصیات ماده است؛ همانطور که طول، عرض و ارتفاع از خصوصیات ماده است. زمان در داخل فضای مادی قابل تصور است. اگر شما از نظر ذهنی ذهن خودتان را بکنید. تصور محال که محال نیست. فرض کنید وجود متافیزیک محال است؛ اما تصور وجود متافیزیک که محال نیست. اگر شما بتوانید ذهنتان را از توده مادی‌یی که به آن جهان مادی می‌گوییم، بیرون بیاورید. اگر ذهنتان را بتوانید از آن توده مادی بیرون بیاورید، در بیرون از آن توده مادی چیزی به نام زمان معنا ندارد؛ چون زمان از خصوصیات ماده است و شما دارید فراتر از ماده می‌اندیشید. آنجا اگر تقدم و تأخری مطرح باشد، همان چیزی است که اصطلاحاً گفتیم تقدم و تأخر رتبی و وجودی.

مسعود: ولی وجود این هنوز اثبات نشده است.

استاد طیب: نه. من دارم مفاهیم را برای شما توضیح می‌دهم. من می‌گویم یک چیزی که مقدم بر چیز دیگری است؛ وقتی با ادبیات فلسفی صحبت می‌کنم، الزاماً به معنای مقدم بودن زمانی نیست.

مسعود: مفهوم را گرفتیم؛ ولی هنوز نپذیرفته‌ام.

استاد طیب: مفهوم که پذیرفتنی نیست. مثل اینکه می‌گویند اسم ایشان محمد است و من بگویم فهمیدم؛ اما هنوز قبول نکرده‌ام. قبول کردن ندارد. این یک مفهومی است که انسان می‌فهمد. مفهوم را شخص می‌فهمد؛ یک تعریف است.

مسعود: شبیه این است که من یک موجودی را به اسم اسب بالدار تک‌شاخ تعریف بکنم.

استاد طیب: عیبی ندارد.

مسعود: این تعریف را فهمیدیم. تعریف مورد اتفاق است. اما وجود آن هنوز اثبات نشده است. بله اگر عالم علتی داشته باشد، آن علت تقدم زمانی ندارد.

استاد طیب: احسنت. هر لحظه، لحظه را به معنای مادی قابل تقسیم نگیرید، چون لحظه چیزی است که یک روزی می‌گفتند یک ساعت را یک لحظه، یک دقیقه را یک لحظه، یک ثانیه را یک لحظه. همین جور خرد شد و می‌شود خردش کرد؛ چون پدیده مادی نقطه انتها ندارد. اگر نقطه انتها داشته باشد مشکل بزرگی بوجود می‌آید.

مسعود: پلانک اثبات کرد که انتها دارد. مکانیک کوانتم یعنی جهان ما کوانتیزه است. یعنی ذراتی دارد که قابل تقسیم نیست. واحد زمان قابل تقسیم نیست. یک بر ده به توان هفده را دیگر شما نمی‌توانید کوچک‌ترش کنید.

استاد طیب: اگر این را بپذیرید تمام بنای حرف های شما فروریخته؛ اگر نقطه آغازینی بپذیرید. من داشتم در فضایی صحبت می‌کردم که شما را تقویت کنم. می‌گفتم زمان را هر چقدر تقسیم کنیم باز قابل تقسیم باشد. در واقع تسلسل فلسفی را به شما پوئن می‌دادم. شما پذیرفتید که تسلسل وجود ندارد و همیشه این سلسله به یک نقطه‌ای ختم می‌شود. یک تقسیم بر ده به توان هفده نقطه انتهای تقسیم زمان است. اگر آن را پذیرفتیم خیلی کار ما ساده‌تر می‌شود. شما یکی از اصولی را که استدلال‌های مذهبی‌ها یا الهیون بر آن استوار است، که نفی تسلسل است، به شکل فیزیکی قبول کردید. آنها به شکل فلسفی مطرح می‌کنند، شما به شکل فیزیکی هم قبول کردید که تا بی نهایت ادامه ندارد؛ به یک نقطه‌ای می‌رسد که متوقف می‌شود. آن نقطه آغاز است. آن وقت سؤال می‌شود که آن نقطه آغاز چیست؟ من می‌خواهم پوئنی را که به شما دادم پس نگیرم و با یک فرض پیچیده تر و دشوارتری بحثمان را جلو ببریم. بحث این است که وقتی صحبت از تقدم وجودی می‌کنیم، این تقدم وجودی هم بیرون از قلمرو ماده و هم درون قلمرو ماده مصداق می‌تواند داشته باشد. یعنی اگر چیزی

به نام متافیزیک یا جهان غیرمادی وجود داشته باشد، چون آنجا ماده نیست، زمان نیست؛ تقدیمی اگر باشد، تقدم وجودی است. ما می‌گوییم آن که مورد اختلاف ماست که وجود دارد یا نه؛ اما جهان مادی را که قبول داریم که وجود دارد. در این جهان مادی هم تقدم‌ها از دو سنخ می‌تواند باشد. تقدم چیزها بر هم، هم به لحاظ زمانی قابل بررسی کردن است هم به لحاظ تأثیر وجودی قابل بررسی کردن است. یک وقت می‌گوییم اول من این رادیو را روشن کردم، بعد این امواج رادیویی منتشر شد. این نگاه زمانی دارد. یک وقت می‌گوییم این رادیو دارد کار می‌کند. من اصلاً به نقطه آغاز روشن کردنش کاری ندارم. فرض کنید چند میلیون سال است این رادیو کار می‌کند؛ من به این کار ندارم. من همین لحظه که دارم این صدا را می‌شنوم می‌گوییم این رادیو علت به وجود آمدن این امواج رادیویی است؛ تقدم وجودی دارد رادیو بر امواج رادیویی که تولید می‌کند. غیر از تقدم زمانی که یک وقت رادیو بود و امواج نبود، بعد رادیو را روشن کردم و امواج شروع کرد به منتشر شدن و تولید شدن. آن تقدم زمانی است، این تقدم وجودی. بنابراین مقوله تقدم وجودی هم در قلمرو جهان مادی قابل تصور است؛ یعنی چیزهایی که علت چیزهای دیگری هستند وجوداً مقدمند بر آن چیزهایی که معلولند. و چیزهایی زماناً مقدم هستند بر چیزهای دیگری. مثل اینکه ناصرالدین شاه یک وقتی بود، الان هم شما هستید. او علت وجود شما نیست؛ اما از نظر زمانی بر شما مقدم بود. این تقدم زمانی است. هیچ نقش علت و معلولی نسبت به هم ندارید. اما نقش علت و معلولی هم می‌توان پیدا کرد. یعنی در جهان مادی چیزهایی علت چیزهای دیگر هستند. آن چیزها که علتند بر چیزهای دیگری، وجوداً نه زماناً، وجوداً مقدم هستند بر معلول‌های خودشان، بر چیزهایی که از آنها بوجود می‌آیند.

مسعود: می‌توانید یک مثال بزنید از همین علت وجودی که زمان کاملاً بی‌معنا باشد.

استاد طیب: گفتم این رادیو اول خاموش بود، امواجی وجود نداشت روشنش کردم، بعد امواج بوجود آمد. رادیو زماناً بر امواج مقدم است.

مسعود: میلیاردها سال است که خورشید دارد می‌تابد.

استاد طیب: من به این کار ندارم که میلیاردها سال قبل چه بوده. من می‌گویم همین الان که این رادیو کار می‌کند، این رادیو وجود دارد، امواج هم وجود دارند. با اینکه همزمان وجود دارند هر دوی اینها، اما وجود امواج معلول این رادیو هستند. ولو رادیو میلیون‌ها سال است وجود دارد، امواج هم میلیون‌ها سال است وجود دارد. اما وجود این امواج رادیویی موخر بر وجود رادیو است. هستی ابتدائاً مال رادیو است و علائم و آثار و کارکردهای این هستی شده امواج رادیویی. وجود معلول متکی به وجود علت است. وجود علت، نه از نظر زمانی، گر چه از نظر زمانی هم می‌تواند مقدم باشد، آن را نمی‌خواهیم نفی کنیم و بگذاریم کنار، اما می‌خواهیم بگوییم علاوه بر اینکه این رادیو بر امواج رادیویی از نظر زمانی مقدم است، وجوداً هم رادیو مقدم است بر امواج رادیویی؛ چون رادیو تولید کننده این امواج رادیویی است. این امواج رادیویی معلولند، رادیو علت است. این چیز به این روشنی بدیهی است. نمی‌دانم چرا شما تأمل می‌کنید. ما تقدم زمانی را که نمی‌خواهیم انکار کنیم.

من یک مفهومی را برای شما به نام تقدم وجودی یا رتبی تعریف کردم. این تعریف است. تعریف که اثبات نمی‌خواهد. من یک مفهومی را تعریف کردم به نام تقدم وجودی یا رتبی. بعد گفتم اگر از قلمرو ماده بیرون برویم و از بیرون جهان ماده از تقدم و تأخر صحبت نکنیم، آنجا چون زمان نیست، تقدم و تأخر فقط در قالب تقدم و تأخر وجودی قابل بحث است. اما وقتی داخل مجموعه جهان مادی می‌شویم، آنجا دو نوع تقدم و تأخر، هر دو قابل بحث است. یعنی چیزها می‌توانند هم زماناً بر هم مقدم باشند، مثل وجود ناصرالدین شاه نسبت به وجود شما، هم می‌توانند وجوداً مقدم باشند، مثل آن چیزی که علت پدید آمدن شماس است. مثل هر چیزی که علت پدید آمدن چیز دیگری است. در جهان مادی هر دو نوع آن مصداق دارد. اما در جهان غیرمادی تقدم زمانی غیرقابل تصور است. جهان غیرمادی‌یی که فرض می‌کنیم ولی هنوز اثبات نشده. اما وقتی جهان غیرمادی شد، با آن تعریفی که راجع به آن جهان می‌کنیم، یعنی مصداقی از هستی که مادی نیست، آن مصداق از هستی مفروض ما نمی‌تواند چیزی به نام زمان در آن قابل طرح باشد؛ چون زمان از خصوصیات ماده است.

بحثی که داریم این است که این جهان مادی آیا هستی‌اش، وجودش، ازلی است، قدیم است، یا نقطه آغازی داشته است؟

مسعود: آغاز دارد.

استاد طیب: اگر نقطه آغازی دارد جهان مادی، چون هیچ معلولی بدون علت قابل پدید آمدن نیست، والا اگر این را انکار بکنیم کل معرفت بشری، کل علم منتفی می‌شود، چون باز یکی از پایه های اصلی علم و دانش این است که کاوش می‌کند که این رخداد معلول چیست.

مسعود: رابطه علت و معلول.

استاد طیب: بنابراین اگر آن را منتفی بدانیم، علم بساطش بسته می‌شود. اگر پذیرفتیم که جهان مادی نقطه آغازی دارد، آن چیزی که سبب شده جهان مادی بوجود بیاید که تقدم وجودی دارد نه تقدم زمانی، آن چیزی که سبب شده جهان مادی بوجود بیاید، این را که می‌گوییم الان می‌توانم با حرفی که شما زدید روی تقدم زمانی هم تکیه کنم؛ اما می‌خواهم یک معرفتی به شما بدهم که حتی اگر آن نقطه هم یک روزی ویران شد با پیشرفت علم، باز شما آن پایگاه معرفتی‌تان متزلزل نشود. کما اینکه می‌گوییم داروینیزم باشد یا نباشد، در وجود خدا برای من هیچ اثری ندارد. می‌خواهم با یک بنیه قوی به فضای معرفت الهی راهنمایی کنم که اگر یک روزی همان باوری که امروز علم دارد که جهان مادی نقطه آغاز زمانی دارد، آن هم فروریخت، شما دچار تزلزل نشوید.

ببینید! چیزی که نیست برای هست شدن علتی می‌خواهد. این یک فرض قطعی در جهان علم است. مسعود: یک نکته‌ای که در اول صحبت‌هایم اشاره کردم که یک سری اتفاق‌ها در ده سال اخیر در دنیای فیزیک افتاده است که ده سال پیش نیفتاده بود. فیزیک کوانتم نشان داده است که از هیچ، جهان می‌تواند شکل بگیرد. شما همه ماده را حذف کنید، همه انرژی را حذف کنید، تمام تشعشعات را حذف کنید، فضای خالی و هیچ هیچ می‌تواند جهان را خلق کند.

استاد طیب: خودتان متوجه شدید چه اشتباهی کردید؟

مسعود: یعنی فضای خالی یک چیزی هست. مکان و زمان را هم حذف کنید. قوانین فلاکچویشن مکانیک کوانتم نشان می‌دهد همان می‌تواند خلق کند.

استاد طیب: در یک بستری چیزی بوجود می‌آید. شما می‌گویید یک زمانی آن طور تحلیل می‌کردند، حالا این طور تحلیل می‌کنند. من می‌گویم آن بستری که در آن چیزی بوجود می‌آید، آن مقدم است بر آن چیزی که در آن بوجود آمده. ما الان قلمرو بحثمان را بردیم در آن بستر. در جهان مادی بحث نمی‌کنیم. ما به بیرون از جهان مادی آمدیم. گفتیم جهان مادی یک نقطه آغازی داشته. شما حتی نقطه آغاز زمانی را هم پذیرفتید. من می‌خواستم بر پایه نقطه آغاز وجودی بحث کنم که قطعاً وقتی یک مجموعه از اجزایی متشکل است که هر کدام از اجزاء معلولند، مجموعه آن اجزاء هم معلول است. یعنی این خصوصیت در کل آن حاکم است. بنابراین وجوداً جهان معلول است و یک علتی می‌خواهد مقدم بر خودش. آن شکل فلسفی بحث بود. ولی شما کار من را راحت کردید و گفتید زماناً هم قبول دارم که جهان آغاز دارد.

آن بستری که جهان مادی در آن بوجود آمد، با هر کارکردی، با هر تحلیل کوانتومی، با هر چیزی، آن بستری که جهان مادی در آن بوجود آمد، راجع به آن بستر بحث می‌کنیم. یعنی ما راجع به هستی بحث می‌کنیم. آن بستر هستی را بحث می‌کنیم. این جهان مادی در آن بستر هستی بوجود آمده. فیزیک کوانتوم در بستر هستی مطرح است؛ و الاً وقتی اصل هستی منتفی است، فیزیک کوانتوم هم منتفی است. در نیستی که فیزیک کوانتوم معنی ندارد. فیزیک کوانتوم در بستر هستی معنی دارد.

مسعود: به یک مقدار عقب‌ترش هم برمی‌گردد. به علت هستی هم برمی‌گردد. چرا انرژی به وجود آمد؟ چرا ماده به وجود آمد؟

استاد طیب: من می‌گویم این ماده، این انرژی، همه شده توده‌ای؛ این توده را گذاشتیم در یک عرصه وسیع‌تری به نام جهان هستی که طبق تعریفی که کردیم بخشی از این جهان هستی، مادی است. در آن بستری که جهان مادی در آن به وجود می‌آید می‌اندیشیم. در بستر عدم، بستری که وجود ندارد،

اصلاً به وجود آمدن معنی ندارد. در یک بستری از هستی جهان مادی به وجود می‌آید. آن بستر هستی مقدم است بر این جهان مادی.

مسعود: تمام روابط علت و معلولی که علم بررسی کرده و پذیرفته شده است و ما لمس کرده‌ایم و حس کرده‌ایم، در جهان مادی است و بدون گذر زمان بی معنی است. وقتی شما برای این نقطه‌ای که زمان وجود ندارد، حرف از علت و معلول می‌زنید، یک مفهوم گنگی است برای من.

استاد طیب: این علت و معلول مادی است. دقیقاً درست است. آن تعریفی که کردیم در مورد تقدم و تأخر وجودی، برای این بود که همین گنگ بودن را معنی و برطرف کنیم.

مسعود: تعریفتان را متوجه شدم. اما نپذیرفتم که یک چنین علت و معلولی وجود دارد.

استاد طیب: شما اگر این مفهوم را در ذهنتان، مفهوم و نه مصداق خارجی را، بپذیرید که ما حتی در قلمرو جهان مادی تقدم زمانی اشیا را نسبت به هم بسنجیم، می‌توانیم بگوییم قرن اول میلادی مقدم بوده بر قرن دهم میلادی. این تقدم زمانی است. یک تقدم وجودی را هم می‌توانیم بسنجیم و آن این است که یک چیزی علت پدید آمدن چیز دیگری است.

مسعود: می‌توانیم تعریف کنیم، نه بسنجیم.

استاد طیب: باشد. می‌توانیم پی ببریم که این چیز معلول چیز دیگری است. علم می‌آید همین را پی برد؛ روابط علت و معلولی را کشف کند. علم می‌گوید این پدیده معلول این پدیده است. پس این علت چیز دیگری بودن، یک مفهوم است و زماناً مقدم بر چیز دیگری بودن، یک مفهوم دیگری است. من زماناً مقدم هستم بر شما. تاریخ تولدم بر شما مقدم است. اما من علت وجود شما نیستم. من ۶۳ سال قبل به دنیا آمدم. شما ۳۱ سال قبل به دنیا آمدید. اما ما هیچ ربطی به هم نداریم. اما یک چیزهایی هستند که علت پدید آمدن چیزهای دیگری هستند. آن چیزی که در آن علت و معلول وجود دارد به آن می‌گویم تقدم وجودی، تقدم رتبی. اما بین من و شما آن وجود ندارد. من علت پدید آمدن شما نیستم. مفهوم را که شما پذیرفتید. دوباره ما را برگردانید سر این مفهوم.

مسعود: من بدون گذر زمان نمی‌توانم تصور کنم آن را. متوجه نمی‌شوم یعنی چه.

استاد طیب: گفتیم علت و معلول یک مفهومی است که حاکم بر ماده است یعنی کل ماده را با روابط علت و معلولی در بستر Science می‌شناسید.

مسعود: مادامی که ماده وجود دارد.

استاد طیب: نه. کلّ جهان مادی محکوم یک رابطه قطعی به نام علت و معلول است و تمام کاوش‌های علمی برای کشف این روابط است. علم چیز دیگری نیست. علم می‌خواهد روابط علت و معلولی بین پدیده‌ها را کشف کند، توضیح بدهد و از آن استفاده کند.

مسعود: مثل زمان که داخل عالم ماده معنی دارد و خارج از عالم ماده معنی ندارد، رابطه علت و معلولی هم داخل عالم ماده معنی دارد. از کجا معلوم که خارج از آن معنی داشته باشد؟

استاد طیب: تعریفی که شما می‌کنید مهم است. می‌گویید زمان از خصوصیات ماده است، بعد چهارم ماده است. بنابراین عقلاً محال است که ماده را حذف کنید و زمان باقی بماند. وقتی گفتید از خصوصیات ماده است، عقلاً محال است ماده حذف بشود و زمان باقی بماند.

مسعود: می‌شود رابطه علی و معلولی را هم همین جور تعریف کنم.

استاد طیب: رابطه علت و معلولی یعنی هستی‌یی مبدأ هستی دیگر شدن. این هم محکوم ویژگی‌های ماده است یا ماده مصداقی از این قانون کلی است؟ خود ماده مصداقی از این قانون کلی است.

مسعود: این اثبات می‌خواهد.

استاد طیب: گفتم که اینها چیزهای عقلی است و نقطه شروع تفکر بشر است. شما وقتی مفهومی به نام علت و معلول را اصلاً فرض نکرده‌اید، نه جهان مادی را می‌توانید بشناسید نه جهان احتمالاً غیرمادی را. یک مثال از جهان مادی بگویم. من الان یک شناختی از این شیء پیدا می‌کنم در Science. یک تصویری از این. یعنی نور به این می‌تابد، انعکاس آن وارد چشم می‌شود، از شبکیه عبور می‌کند، از عدسی چشم عبور می‌کند، در نقطه خاصی در داخل کره چشم تصویر معکوس ریز

این شکل می‌گیرد، یک تحریک بیوالکتریک ایجاد می‌کند، با سلسله اعصاب منتهی می‌شود به نقطه ادراک بینایی در مغز، آنجا یک تحریکی ایجاد می‌کند. شما اگر علت و معلول را منکر باشید، تمام این حرف‌ها بی‌ربط و بی‌معناست.

مسعود: منکر نیستم. در دنیای مادی پذیرفته‌ام.

استاد طیب: شما چیزی به نام علت و معلول را فراتر گرفته‌اید. ماده را بررسی می‌کنید و چیزی به نام زمان را به عنوان امتداد ماده کشف می‌کنید. اما کشف خود این هم از مصادیق آن علت و معلول است. یعنی شما یک قانون فراگیر را پذیرفته‌اید. مثل اصل هستی که گفتیم اصل هستی قبل از جهان مادی پذیرفته شده. جهان مادی مصداق هستی دانسته شده، چه آن کسی که می‌گوید جهان هستی صرفاً مادی است، چه آن کسی که می‌گوید جهان هستی مادی و غیر مادی است. آن اصل تصور هستی مقدم است بر جهان مادی و جهان غیر مادی؛ بر هر دوتا مقدم است. علیت هم همان طور است. علیت هم مقدم است. چون به محض اینکه شما وارد عرصه معرفت می‌شوید، کسی هم که صرفاً ماتریالیستی فکر می‌کند و معرفت را معرفت پوزیتیویستی می‌داند و معرفت تجربی می‌داند؛ بالاخره معرفت معلول برخورد این آدمی است که دارد علم به دست می‌آورد با آن جهانی که دارد شناسایی می‌شود. این یک رابطه علت و معلولی است. این رابطه شناسایی را ایجاد می‌کند. پس آن رابطه علت و معلولی قبل از شناسایی عالم است. رابطه علت و معلولی عین اصل هستی است؛ پذیرفته شده و حالا از مصادیق این رابطه علت و معلولی استفاده می‌کنیم و جهان مادی را شناسایی می‌کنیم. رابطه علت و معلولی در جهان مادی مصداق پیدا کرده است، مثل اینکه بگوییم هستی در جهان مادی مصداق پیدا کرده است؛ ولی اصل هستی به عنوان یک امر بدیهی و اصل رابطه علت و معلولی به عنوان یک امر بدیهی، اینها مقدم بر هر معرفتی هستند از هر چیزی که شما قائل باشید که آن را می‌شناسید، چه مادی چه غیر مادی. اینها مقدم بر آن‌ها هستند. اینها پیش‌فرض‌های آغاز معرفت هستند. اگر اینها را انکار کنید معرفت آغاز نمی‌شود. در این صورت همه صحبت‌ها تمام و خداحافظ شما. اگر رابطه علت و معلولی را انکار بکنید از کجا می‌دانید جهان مادی وجود دارد؟ ممکن است این جهان مادی که ما فکر

می‌کنیم وجود دارد، اصلاً وجود نداشته باشد. می‌گویید من لمسش می‌کنم. این یک رابطه علت و معلولی است. من می‌شنوم؛ من می‌بینم؛ من می‌بویم؛ من می‌چشم. هر چه می‌گویید من می‌گویم این‌ها مصداق رابطه علت و معلولی است. شما رابطه علت و معلولی را از قبل قبول دارید، بعد با داشتن آنها وارد عرصه معرفت از هستی می‌شوید. کما اینکه اصل هستی را اول قبول دارید، بعد با پیش‌فرض اصل هستی، وارد قلمرو هستی می‌شوید و می‌گویید هستی مادی است یا مادی و غیر مادی است. انکار این پیش‌فرض‌ها باب معرفت بشر را می‌بندد. بنابراین هیچ بحثی نمی‌ماند. برو هر جور می‌خواهی زندگی کن. برو؛ کاری به کار شما نداریم. شما هم کاری به کار من ندارید. چون اصل هستی منتفی شد؛ شدیم شکاک محض؛ شدیم منکر هر نوع معرفت و دانایی. همین که وارد اصل معرفت و دانایی می‌شویم، یک زمینه‌ای را قبول داریم که ساختمان بر روی آن ساخته شده است. تمام تلاش‌های ما در تجزیه و تحلیل مثل علم مهندسی ساختمان است؛ اما قبل از این علم مهندسی ساختمان، زمینی هست که پی ساختمان روی آن قرار می‌گیرد و با اصول مهندسی مقاومت مصالح شناخته می‌شود؛ با اصول معماری طراحی فضاهای داخلی انجام می‌شود و امثال اینها. آن بستر را لازم داریم. یکی اصل هستی، یکی رابطه علت و معلولی. اینها مقدم هستند. ممکن است بگویید این که من به رابطه علت و معلولی پی‌بردم با تجربه‌هایی در جهان ماده بود که آن را کشف کردم؛ مثلاً دیدم کلید را زدم چراغ روشن شد، فهمیدم این برقی که جریان پیدا کرد، علت روشنایی این فضا شد. گفتم علت پی‌بردن، علل علاقه‌مند شدن، اینها همه بحث‌های جدایی است که قبل از شروع بحث، آنها را گذاشتیم کنار. اما اصل وجود و رابطه علت و معلولی پیش‌فرض شروع معرفت است. با انکار رابطه علت و معلولی باب معرفت بسته است. با انکار هستی باب معرفت بسته است. اینها پیش‌فرض‌هایی هستند که معرفت از آن می‌تواند آغاز شود.

بحث این بود که حالا اگر پذیرفتیم که جهان به تعبیر شما که کمک کردید، نقطه آغاز زمانی هم دارد و به تعبیر من بدون آن کمک، به‌رحال یک مجموعه‌ای که اجزایش تک تک معلول هستند، کلش معلول است. یک مثال ساده بزنم. وقتی برای کسانی که مثل شما اهل مطالعه نیستند این بحث را

می‌گویم، با مثال‌های ساده توضیح می‌دهم. اصلش یک قاعده عقلی فلسفی است؛ ولی با مثال می‌شود راحت‌تر تصور کرد. بعد هم اسم قاعده‌اش را هم برایتان می‌گویم.

فرض کنید در یک کلاس دانشگاه هستیم. من هم آمده‌ام به عنوان معلم. دانشجویان هم نشسته‌اند. من یک سوالی را از دانشجویان می‌پرسم و می‌گویم سؤال من را جواب بدهید. به هر دانشجویی می‌گویم، می‌گوید من به شرطی حاضر جواب بدهم که یک نفر قبل از من جواب داده باشد. اگر کل دانشجویان شرط شروع کردن به صحبت را این قرار داده باشند که یک نفر قبل از آنها صحبت کرده باشد، قطعاً در این کلاس هیچ صحبتی نخواهد شد؛ چون وقتی هر یک از آنها مشروط می‌کند که یکی قبل از من صحبت کرده باشد، کلاس هم مشروط بر این است که یکی قبل از آنها صحبت کرده باشد و چون از این کل بیرون کسی نیست، پس هیچوقت در این کلاس صحبتی نخواهد شد. حالا اگر در این کلاس مشاهده کردیم یک نفر دارد صحبت می‌کند، یقین می‌کنیم که یا خود این دانشجو برای صحبت کردن چنین شرطی نگذاشته است یا ممکن است این دهمین نفر باشد، اما قطعاً ده نفر قبل از او یک کسی در این مجموعه بوده که برای صحبت کردن آن شرط را نگذاشته است.

اگر ما پذیرفتیم که چیزی به نام جهان مادی وجود دارد و این جهان مادی چه به تعبیر شما زماناً نقطه آغازی دارد و چه به تعبیر من وجوداً نقطه آغازی دارد؛ اگر این را پذیرفتیم، پس همانطور که تک تک اجزای جهان مادی می‌گویند به شرطی من وجود دارم که علت من قبل از من وجود داشته باشد، کل این کلاس جهان مادی هم می‌گوید من به شرطی وجود دارم که علت من قبلاً وجود داشته باشد. پس کل جهان مادی یک علتی دارد.

مسعود: حداقل یک علت. ممکن است سه نفر بدون شرط صحبت کرده باشند.

استاد طیب: بله حداقل یک علت. ممکن است بی‌نهایت نفر. تعداد اصلاً مهم نیست. مهم این است که می‌خواهم شما را وارد قلمرو غیر ماده کنم. مصداقی از هستی غیرمادی را به شما نشان بدهم. کل جهان مادی هر جزئش مشروط به وجود علت قبل از خودش است؛ پس کل این کلاس جهان مادی چه وقت وجود پیدا می‌کند؟ چون هر جزئش مشروط به وجود علت است، کل جهان مادی مشروط به

وجود علت است. اگر جهان مادی نبود، می‌گفتیم علتی هم لازم نیست وجود داشته باشد. حالا که جهان مادی هست، مثل همان دانشجو که شروع به صحبت کرده است، یقین پیدا می‌کنیم که یا خودش این پیش‌شرط را نداشته و شروع به صحبت کرده و یا اگر خودش این پیش‌شرط را داشته، ولو در حلقه دهم، لااقل یک دانشجو پیدا شده که بدون این پیش‌شرط حرف زده است. در این که جهان مادی این پیش‌شرط را دارد، تردید نداریم. این که هر پدیده‌ای علت خودش را می‌خواهد. بنابراین ما وارد حوزه‌ای می‌شویم که یک حلقه قبل از آن یا ده حلقه قبل از آن، مهم نیست، یک چیزی وجود داشته که این پیش‌شرط را نداشته است. آن چیزی که این پیش‌شرط را نداشته، دیگر مادی نیست. قبل از جهان مادی بوده. چون ما داشتیم قبل از جهان مادی حرف می‌زدیم. به این می‌گوییم علت پدید آمدن جهان مادی.

یک مثال دیگری بزنم باز از همان مثال‌های ساده. فرض کنید یک چای یا شربت یا شیرینی برای شما می‌آورم و شما می‌خورید و می‌گویید عجب شیرین بود! از شما می‌پرسم که این شربت چرا شیرین بود؟ می‌گویید وقتی می‌خواستند آن را درست کنند، داخلش شکر ریخته بودند. این چایی چرا شیرین بود؟ به خاطر اینکه در آن شکر ریخته بودند. این نان شیرینی چرا شیرین بود؟ چون در خمیرش شکر ریخته بودند. چون شیرینی جزء ذات خمیر نبوده، جزء ذات آبی که داخل لیوان شربت و چای است نبوده، یک چیزی افزوده شده به این چای که شیرین شده؛ به آن شربت که شیرین شده؛ به آن شیرینی که شیرین شده است. اگر این جوری است، پس شیرین شدن این چیزها مشروط به یک چیزی است که اینها را شیرین کرده باشد. آن چیزی که اینها را شیرین کرده، اگر خود آن هم شیرین بودنش مشروط به یک چیز دیگری باشد، درست عین همان کلاس، اگر هیچ چیز پیدا نشود که شیرین بودنش بدون شرط نباشد، یعنی شیرینی عین ذات خودش نباشد، هیچ چیز شیرینی در حلقه هزارم هم شما نمی‌توانید پیدا کنید. قطعاً یک چیزی باید وجود داشته باشد که شیرینی عین خودش باشد، جدایی‌پذیر از خودش نباشد، عین ذاتش باشد. اگر این نباشد و به آن هم باید یک چیزی اضافه

کرد که شیرین بشود، باز دوباره حلقه‌ها می‌رود عقب‌تر. یک نقطه‌ای باید باشد که در آن نقطه چیزی پیدا بشود که چیزی به آن زده باشند تا شیرین بشود؛ خودش شیرین باشد. آن وقت است که می‌گوییم این را زدیم به این، شیرین شد. بعد این را آوردند در چای ریختند و شیرین شد. و الا اگر منکر باشیم چیزی را که شیرینی جزء ذاتش باشد، نمی‌تواند هیچ چیز شیرینی در عالم وجود داشته باشد. هر کدام از معلول‌های این عالم، علت، سبب ایجادش شده است. به تعبیر فلسفی هر مابالعرضی به مابالذات ختم می‌شود. شیرینی عرض است برای شربت، برای چای، برای نان شیرینی، همه اینها به یک مابالذات ختم می‌شود. یک چیزی که شیرینی عین ذاتش است. هستی پدیده‌ها در عالم معلول عللشان هستند. این سلسله علل باید به یک نقطه‌ای ختم بشود که هستی، ذاتش باشد. یعنی هستی عین ذاتش باشد. هستش نکرده باشند؛ بلکه عین هستی باشد. آن چیزی که عین هستی است، آن همان مفهومی است که ما خدا می‌گوییم و اگر او نباشد نمی‌تواند مصداقی از هستی، چه به صورت مادی و چه به صورت غیرمادی، وجود داشته باشد. آن چیزی که هستی عین ذاتش است، مثل اینکه شیرینی عین ذات شکر است، چربی عین ذات روغن است. لباس شما چرب شده، روغن به آن خورده. این غذا چرب است، روغن به آن خورده، هر چیزی که چرب است، روغن به آن خورده است. ولی قطعا چیزی به نام روغن وجود دارد که چربی عین ذاتش است و به آن چیزی زده‌اند که چرب شده باشد. بنابراین همه چیزهای هست شده، وقتی به عقب برمی‌گردیم، به یک چیزی ختم می‌شوند که هست نشده است؛ خود هستی است. یعنی هستی عین ذاتش است. همان مفهومی که ما به آن خدا می‌گوییم. شما اسمش را هر چیزی می‌خواهید بگذارید. بر سر اسم دعوا نداریم. پذیرفتیم مادی نیست و پذیرفتیم که علت پدید آمدن جهان مادی هم همان است. آن چیز غیرمادی که هستی عین ذاتش است. علت پدید آمدن همه هست‌های مادی و غیرمادی که در عالم است آن چیز است، که ما به آن خدا می‌گوییم. شما بگویید GOD، هر چیزی می‌خواهید بگویید. هر اسمی می‌خواهید بگویید. بر سر

اسم مشکلی نداریم. وقتی اصل آن حقیقت پذیرفته شد، اسم مهم نیست. قرآن هم می گوید «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^۱: بگوئید الله؛ بگوئید رحمان؛ (هر چه می خواهی بگوئید). خدا/اسماء حسناى زيادى دارد. مهم مسمایی است که صدا می زنید؛ مهم آن مفهومی است که اشاره می کنید؛ لفظ مهم نیست. مسیحی می گوید «خدای پدر» یهودی می گوید «یهوه» مهم نیست چه بگوئیم؛ مهم این است که به آن مفهوم راه پیدا کرده باشیم. بنابراین به همین سادگی، تفکر آزاد آزاد ما را به نتیجه رساند. من یک آیه نخواندم. الان یک آیه خواندم؛ ولی در مسیر استدلال نه آیه خواندم، نه حدیث خواندم، نه به قرآن استناد کردم، نه به انجیل، نه به تورات، نه به چیز دیگری. با یک تفکر آزاد به هستی خدا رسیدیم.

حالا این که چه شد بشر متوجه هستی خدا شد، یا بشر علاقه مند به خدا شد، یعنی علل معرفت خدا و علل محبت و ایمان به خدا، آن ها بحث هایی است که در گام بعدی وارد آن می شویم. ببینیم نظریه دور کهیم درست است و روح جمعی تبدیل شد به مفهومی به نام خدا؛ یا نظریه فروید درست است و عقده ادیپ تبدیل شد به مفهومی به نام خدا. آن ها بحث های مرحله بعد است که علل توجه و گرایش به خداست.

گمان می کنم برای بحث امروزمان ذهن شما را بیش از این خسته نکنم. به نقطه ای که رسیدیم از اول گفتگو تا اینجا یک قدم جلو آمدیم. قدم های زیاد دیگری وجود دارد.

این را هم اجمالاً بگویم. هستی جهان مادی را خدا آفریده است. اگر خدا یک کارخانه تمام اتوماتیک درست کرده باشد که این طرف کارخانه شما مواد اولیه را می ریزید؛ آن طرف کارخانه پیچیده ترین محصول تکنولوژیک را بدست می آورید؛ این کار بیشتر به علم نیاز داشته، یعنی طراحی یک کارخانه تمام اتوماتیک، یا اینکه خودش قدم به قدم اینها را نظارت کرده و دخالت کرده و درست کرده باشد؟

^۱ سوره ی اسراء، آیه ی ۱۱۰.

قطعا ساختن آن کارخانه تمام اتوماتیک کار پیچیده‌تری است و به دانش بیشتری نیاز دارد. حالا که خدا را قبول کردیم؛ اگر ما داروینیزم را بپذیریم؛ می‌گوییم جل‌الخالق! ببین چکار کرده! جهانی درست کرده که در محیط مادی، محیط‌های اسید آمینه ایجاد می‌شود بطور اتوماتیک، بدون اینکه کسی دخالت کند؛ بعد کم کم جلوه‌های اولیه حیات در قالب تک سلولی‌ها بوجود می‌آید؛ کم کم پرسلولی‌ها بوجود می‌آیند؛ بالاخره انسان بوجود آمده است. جل‌الخالق! خدایا چقدر تو عظیمی! یک کارخانه تمام اتوماتیک درست کرده‌ای! این حرفی است که خود داروین زده . یک نامه ای داروین به یکی از دوستانش می‌نویسد. خود داروین کشیش است.

مسعود: متدین است. مذهبی است.

استاد طیب: نامه می‌نویسد. اتفاقاً نامه‌اش را هم دارم و می‌توانم برایتان بیاورم. به دوستش می‌گوید بعضی‌ها خیال می‌کنند من که نظریه تکامل را مطرح کرده‌ام، می‌خواهم وجود خدا را انکار کنم. نه؛ اتفاقاً من می‌خواهم وجود خدا را پر رنگ‌تر بکنم. می‌گویم ببین خدا را؛ چقدر علم عظیمی داشته که توانسته جهانی بیافریند که بدون هرگونه دخالت در اجزای پروسه، این پروسه توانسته یک ماده صرف را به انسان امروزی تبدیل بکند. پس جل‌الخالق! چه خدای بزرگی است!

می‌خواهم از درگیری این بحث‌ها خلاص شویم. حالا اگر یک روزی علم ثابت کرد نظریه تکامل درست است؛ ربطی به دین ندارد. اثبات کرد نظریه داروین درست نیست؛ خب درست نیست؛ ربطی به دین ندارد. چون دین ما بر اساس استدلال‌های فلسفی ما را به وجود خدا رسانده است. ما با این حرف‌ها نرسیده‌ایم. این جای است که ممکن است تعارض بین دین و داروینیزم مطرح بشود.

دومین جای که ممکن است مطرح بشود گزارش‌هایی است که در متون مقدس دینی راجع به خلقت انسان وجود دارد. آنجا بحث وجود خدا نیست. یعنی در وجود خدا مشکل ایجاد نمی‌کند؛ کتاب‌های دینی را زیر سوال می‌برد. که می‌گوید در آیه قرآن آمده که گل را آورد و گل را سرشت و در آن دمید و آن تبدیل شد به انسان. آن یک بحث دیگر است که در حوزه داروینیزم می‌شود وارد آن شد. اما

داروینیزم باشد یا نباشد، در اصل وجود خدا هیچ تزلزلی ایجاد نمی‌کند. خدا با استحکام سر جایش است؛ چه داروینیزم اثبات بشود، چه رد بشود. ما هم هیچ موضعی نداریم.

اگر ادبیات متون دینی را درست بفهمیم متوجه می‌شویم که متن دینی اصلاً رسالت بیان تاریخ بیولوژی نداشته که بخواهد تاریخ پیدایش انسان را از نظر مراحل طبیعی توضیح بدهد که بگوید خدا یک کوزه گلی درست کرد؛ در آن فوت کرد؛ انسان درست شد و راه افتاد. اصلاً متن دینی فراتر از این حرف‌هاست. متن دینی زبانش زبان معنویت است؛ زبان سمبلیک است؛ حقایق را به یک زبان دیگری می‌گوید. این که می‌گوید انسان از گل سرشته شده و روح خدایی در آن دمیده شده است؛ یعنی خصوصیات طبیعی عالم طبیعت در انسان هست؛ خصوصیات الهی و کمالات معنوی هم در انسان هست؛ آمیزه ای از این دو تا است. نه اینکه یک کوزه گلی درست کرد و در آن فوت کرد و انسان درست شد و راه افتاد. یعنی اگر آن را بفهمیم، می‌فهمیم که با متون دینی هم هیچ تعارضی ندارد اگر داروینیزم صد در صد اثبات بشود؛ چون قرآن یا تورات یا انجیل در این باره بحثی ندارد. حالا در تورات و انجیل به دلیل تحریف شدنش بعضا حرف های غلطی وجود دارد که نمی‌خواهم از آنها دفاع کنم.

مسعود: معتقدید تورات تحریف شده؟

استاد طیب: بله. تورات را دارم اینجا. می‌خواهید برایتان بیاورم؟

مسعود: عهد عتیق را معتقدید تحریف شده؟

استاد طیب: بله. می‌خواهید برایتان بخوانم تا ببینید چه گفته است و آن وقت از خود شما می‌پرسم آیا عقلاً درست است خدا گفته باشد.

مسعود: مگر اینکه آنها را هم سمبولیک بگیریم.

استاد طیب: نه؛ چیزهایی هم وجود دارد که سمبلیک است؛ اما فرض کنید اگر در تورات صریح آمده باشد که حضرت هارون بعد از اینکه حضرت موسی به کوه طور رفت، گوساله درست کرد و مردم را گوساله‌پرست کرد یا انبیای زیادی بتکده ساختند و مردم را به بت پرستی کشاندند و خدا عصبانی شد

و عذاب فرستاد؛ اینها را که نمی‌شود پذیرفت. اینها بحث‌های سمبلیک نیست. یا آدم و حوا بعد از اینکه آن میوه ممنوعه بهشتی را خوردند؛ دیدند که برهنه هستند؛ شرم کردند و پشت درخت‌ها پنهان شدند. خدا دنبال آنها می‌گشت و آنها را در بهشت پیدا نمی‌کرد. اینها عین تورات چاپ انگلستان است؛ مال ایران نیست که بگویید شما چاپ کرده‌اید.

بحث ما خیلی قبل از ادیان است. ما هنوز اصلاً وارد دین نشده‌ایم. وارد تفکر الهی شدیم. خیلی اشخاص هستند که اصل وجود خدا را قبول دارند؛ اما کاری به دین و حرام و نجس و پاک ندارند. می‌گویند خدا را قبول داریم که هست؛ اما انسان با خرد خودش می‌تواند خودش را اداره کند؛ نیازی نداشته خدا پیغمبر بفرستد و همه اینها افسانه است و العیاذبالله یک عده آدم شیاد بوده‌اند و آمدند مردم را گول زدند. اصل وجود خدا درست بوده؛ ولی اینها از این اصل درست سوءاستفاده کردند برای اینکه یک عده مرید درست کنند و دور و بر خودشان را شلوغ کنند. هستند اشخاصی که اینطور تصور می‌کنند. بحث نیاز انسان به دین یکی از بحث‌های مهم است. ولو اینکه خدا وجود داشته باشد؛ اما خدا ممکن است انسان را خودکفا طراحی کرده باشد؛ جوری آفریده باشد که این انسان با اندیشه، تفکر، تجربه، جستجو و تحقیق بتواند خودش زندگی خودش را سامان بدهد؛ خوب و بدها را تشخیص بدهد. یک تفکر سکولار، یک تفکر غیردینی. البته سکولار نه، چون سکولار دین را قبول دارد؛ اما قلمروش را فقط جنبه‌های معنوی می‌گذارد؛ تفکر خداباوری که نیاز انسان به دین را منکر است و در نتیجه همه انبیا را منکر می‌شود. اینجا نقطه بعدی ماست. بعد از اینکه وجود خدا اثبات شد، این است که آیا انسان نیاز به دین داشت و آیا خدا انسان را طوری آفریده که نیازمند به این است که برایش هادیان و راهبرانی بفرستد؟ اگر این پذیرفته شد، نیاز به دین برای ما مسلم می‌شود و بعد این است که خیلی‌ها گفته‌اند ما پیامبریم؛ آیا همه آنها راست می‌گفته‌اند؟ چطور می‌شود پیغمبر حقیقی را تشخیص داد؟ بعد در مجموعه ادیان نظریه پلورالیزم مطرح است. آیا ما می‌توانیم هر دینی را به انتخاب خودمان پیروی کنیم؟ قبول داریم هم موسی از طرف خدا آمده، هم عیسی، هم پیامبر اسلام، هم زرتشت و امثال آنها. آیا من آزادی انتخاب دارم؟ هیچ فرقی نمی‌کند بروم مسیحی بشوم، زرتشتی

بشوم، یهودی بشوم، مسلمان بشوم، یا نه؛ حتماً موظفم در این زمان مسلمان بشوم؟ بحث پلورالیزم اینجا مطرح می‌شود. اینها را قدم به قدم می‌آییم جلو و تا آنجایی که استدلال و منطق ما را رساند، قبول می‌کنیم و هیچ جایی را هم بدون استدلال نمی‌رویم. منتهی نقطه‌ای که من به آن رسیده‌ام را نمی‌گویم حتماً شما هم باید برسید. نقطه‌ای که با همین تفکر، گام به گام، من رسیده‌ام، به اسلام شیعی، یعنی اسلامی که با تبیین امیرالمؤمنین، تبیین ائمه هدی بیان شده، نه با تبیین دیگر صحابه پیغمبر. تفکر آزاد من به این نقطه رسیده است. ولی شما ممکن است به یک نقطه دیگری برسید. فقط من می‌توانم شما را کمک کنم، مثل کاری که امروز کردیم، که تفکرات پارازیتی را کنار بگذاریم. چون تفکرات پارازیتی بزرگترین درگیری‌های ذهن بشر است که مانع رسیدن به نتیجه می‌شود. یعنی ذهن از این شاخه به آن شاخه درگیر می‌شود و گم می‌کند که به کجا می‌خواهد برسد. تفکرات پارازیتی را که کنار بگذارد و گام به گام تفکر عقلانی بکند، می‌تواند جلو بیاید. در قدم‌های بعدی هم این کار را من می‌توانم برای شما بکنم. عقیده را شما باید برسید. تفکر را خود شما باید بکنید و تشخیص بدهید که چه درست است. وقتی رسیدید به اینکه درست است؛ طبیعتاً باورمند می‌شوید و وقتی باور کردید، حضور آن را در زندگی به حساب می‌آورید. یعنی وقتی شما پذیرفتید که چیزی هست؛ مثلاً پذیرفتید که همسری دارید؛ آن موقع زندگی خودتان را طوری تنظیم می‌کنید که فرق می‌کند با دوران مجردتان که یک نفر بودید. حالا دیگر فکر می‌کنید که یک ساعتی باید بروید خانه که همسران تنها نماند. باید هزینه زندگی او را تأمین کنید. باید غذایی تهیه کنید؛ لباسی تهیه کنید؛ سفری برای او پیش‌بینی کنید. یعنی وقتی حضورش را قبول کردید، در زندگی شما تأثیر می‌گذارد. او را، وجودش را، نیازهایش را هم به حساب می‌آورید. آدم به هر معرفتی که رسید، آن معرفت را در زندگی به حساب می‌آورد. آدم عاقل این جور است. بله، ممکن است کسی زن بگیرد و اصلاً به فکر نیاز زنش نباشد. اما آدم عاقل این طوری است که وقتی چیزی را پذیرفت، از آن به بعد آن را در زندگی به حساب می‌آورد و تأثیر می‌گذارد و شیوه زندگی را تغییر می‌دهد نسبت به وقتی که آن چیز را نپذیرفته بود. مثل

اینکه وقتی مجرد بود. حالا که زن گرفت، زندگیش تغییر کرد. به هر باوری که انسان برسد یک تغییراتی در مجموعه زندگی او ایجاد می‌کند.

با به حساب آوردن آن باور زندگیش کم کم تبدیل می‌شود به زندگی مذهبی. می‌بینید دلش لک زد برای همین خدایی که مدت‌ها عاشقش بود ولی یک مدتی بود که جدا بود از یاد او و حالا دوباره خدا دارد کمک می‌کند که یاد او زنده بشود در زندگی‌اش با همان عشق. و همانطور که واقعیت‌ها را عقل کشف می‌کند، نیازهای روانی‌یی هم انسان دارد که بخشی از آن نیازهای روانی هم با باور به خدا و ارتباط با خدا ارضا می‌شود. راه جایگزین دومی ندارد. وقتی خدا را حذف می‌کنیم از زندگی او، چیز دیگری نمی‌تواند جای آن را پر کند. در نتیجه وقتی خدا به حوزه معرفت ما وارد شد، آن نیازهای روانی ما هم فرصت ارضا شدن پیدا می‌کنند؛ زندگی قشنگ‌تر، دوست‌داشتنی‌تر و مطبوع‌تری، به زبان احساس، نه زندگی معقول‌تر و منطقی‌تر، بلکه زندگی مطبوع‌تر، معنادارتر، یک جهان معنادارتری می‌شود. مثل تعبیرهایی که من برای دوستانم کرده‌ام یا در کتاب‌هایم نوشته‌ام. می‌گویم شما فکر کنید. یک وقت شما رئیس اداره‌تان یک آدم غیرمنطقی بی‌شعور بی‌فهم است. یک وقت هم در یک اداره‌ای کار می‌کنید، یک رئیس دارید بقدری دانشمند، بقدری فهمیده، بقدری منطقی، بقدری عادل، بقدری مهربان و خیرخواه. از این دو اداره، در کدام یک آدم کار کند، بیشتر لذت می‌برد؟ یک وقتی عالم را معلول تصادفات کور و امثال آن تعریف می‌کنیم، یک وقتی می‌گوییم این عالم مدیری دارد؛ خدای حکیم، خدای رحیم، خدای علیم. یک چنین مدیری بر عالم حاکم است. کدام یک از این دو لذت‌بخش‌تر است؟ در کدام یک از این دو جهان آدم لذت می‌برد؟ یا به تعبیر عارفانه، اگر ما جهان را جلوه‌گاه معشوقمان بدانیم. یک کسی که عاشق یک کسی باشد، برود در یک تالار آینه یا یک نمایشگاه تابلوهای نقاشی؛ که در این نمایشگاه فقط چهره معشوق او را، پرتوهای او را کشیده‌اند. از گشتن در این نمایشگاه چقدر لذت می‌برد؟ به هر تابلویی نگاه می‌کند معشوقش را می‌بیند. اگر جهان جلوه‌گاه خداست و هر موجودی از موجودات جهان آینه‌ای است که جلوه‌ای از حسن الهی در آن تجلی کرده، آدمی که عاشق خداست از نگاه کردن به این تالار نقاشی عالم چقدر لذت می‌برد؟ چقدر

زندگی در این جهان برایش دوست داشتنی است؟ اینها تاثیرات احساسی است که بر می‌گردد به حوزه احساس. وقتی آن سد معرفتی شکست، آن وقت فضایی برای ارضاء یک سری احساسات بسیار متعالی، بسیار مطبوع، بسیار لذت‌بخش هم باز می‌شود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ